خوب نگاه کنیم

در شماره‌ی قبل گفتم که هر چه بیشتر مطالعه کنیم، بهتر می‌نویسیم یکی دیگر از راه‌های خوب نوشتن، خوب دیدن است. می‌دانی خوب دیدن یعنی چه؟ چشم‌هایت را ببند ... به مسیری که از مدرسه تا خانه می‌آیی فکر کن و هرچه در خیال خود می‌بینی بنویس:

..... من هر روز برای رسیدن به خانه از جلوی مغازه‌ی آقا بهروز رد می‌شوم .....

حالا کمی دقیق‌تر فکر کن:

..... جلوی مغازه‌ی آقا بهروز، همیشه یک دوچرخه هست.....

یادداشت‌هایت را نگه دار. فردا که به مدرسه می‌روی، بیشتر دقّت کن؛ به چیزهایی که هر روز دیده‌ای ولی خوب به آن‌ها توجّه نکرده‌ای و در یادداشت خود نیاورده‌ای. آن وقت خواهی دید که حرف‌های زیادی برای نوشتن داری.

آیا فکر نمی‌کنی خوب گوش کردن هم یکی دیگر از راه‌های خوب نوشتن است؟

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: هدا حدّادی

سلام آقاجان!

نیلوفر مالک ● تصویرگر: مجید ذاکری

یک روز بابا به خانه آمد و گفت: «وسایل را جمع کنید می‌خواهیم به مشهد برویم.»
من و ریحانه از خوش‌حالی پریدیم هوا . چون اوّلین‌باری بود که به مشهد می‌رفتیم.
چشم‌های مادربزرگ مثل شیشه درخشید. او گفت: «خدا را شکر! خیلی دلم می‌خواست به زیارت آقا بروم.»
مامان لبخند زد. بعد، همه کمک کردیم و چمدان‌ها را بستیم.
در مشهد به خانه‌ی یکی از دوستان بابا رفتیم. بعد از جابه‌جایی وسایل و استراحت، برای زیارت حرم امام رضا(ع)، به راه افتادیم. ریحانه، چادرِ گل‌گلی‌اش را سر کرد. از دور گنبد طلا را دیدیم. چشم‌های بابا خیس شد. مادربزرگ گفت: «یا ضامن آهو!»

مامان گفت: «یا امام غریب!»
صدایش مثل همان وقت‌هایی بود که می‌خواست گریه کند.
قلبم تند می‌زد. بالاخره رسیدیم. آن‌جا خیلی نورانی بود. مامان ، بابا و مادربزرگ دم در ایستادند، سرشان را برای احترام خم کردند وسلام دادند. من و ریحانه هم گفتیم.
من و بابا به قسمت مردانه رفتیم. آن‌جا خیلی بزرگ و نورانی بود. به ضریح رسیدیم. بعضی‌ها گریه می‌کردند و با امام رضا(ع) حرف می‌زدند. بابا گوشه‌ای نشست. من هم کنارش نشستم. بابا گفت: «حالا وقت دعا کردن است برای هرکس که می‌خواهی دعا کن. خدا دعای بچّه‌ها را زودتر برآورده می‌کند.»
غرقِ تماشای حرم شده بودم. به امام رضا(ع)، به ضامن آهو، به امام غریب فکر می‌کردم. به همه‌ی داستان‌هایی که از این امام شنیده بودم. سرم را بلند کردم. چشمم که به ضریح افتاد گفتم: «اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عَلیِّ بْنِ موسَی الرِّضا!»

مثل یک پروانه

جعفر ابراهیمی(شاهد)
تصویرگر:سحر حقگو

آسمان آبی شد
مژده‌ای تازه رسید
گُلِ من در گلدان
نفسی تازه کشید

•

شهرِ ما شد خوش‌بو
از گُلِ روی امام
یاسمن، سوسن، یاس
ریخت از هر در و بام

باز شد گلباران
خاک ما سرتاسر
ما همه شاد شدیم
تا که آمد رهبر

•

مثل یک پروانه
رهبر آمد به وطن
شادیِ وخنده شکفت
مثل گُل بر لب من

اتوی داغِ داغ

فریبا کلهر
تصویرگر: هدا حدّادی

صاحب‌خانه، وقتی که پایش را از خانه بیرون گذاشت و به سفر رفت، اتو، اتو کشیدنش گرفت. توی خانه راه افتاد و دنبال چین‌وچروک گشت. به مبل گفت: «می‌خواهی صاف و صوفَت کنم؟»

مبل که از داغی اتو می‌ترسید، گفت: «ای وای! نه. کی تا حالا مبل را اتو کرده که تو می‌خواهی مرا اتو کنی؟!»

اتو رفت سراغ لحاف تا اتویش کند؛ لحاف سرش داد زد: «از من دور شو! من که اتو کشیدن لازم ندارم.»

اتو، لحاف را کنار زد و رفت سراغ چادر نماز. گفت: «تو چه‌طور؟ تو هم، چین‌وچروک نداری؟»

چادر نماز گفت: «چه‌قدر باهوشی! از کجا فهمیدی؟»

اتو وسط خانه ایستاد. اطرافش را نگاه کرد تا چیزی پیدا کند و چین‌وچروکش را صاف کند. همه سعی می‌کردند خودشان را جایی پنهان کنند تا چشم اتو به آن‌ها نیفتد.

یکهو کسی گفت: «بیا لباس مرا اتو کن!» او عروسک دختر صاحب‌خانه بود.

مبل گفت: «به من ربطی ندارد؛ امّا لباس توری‌ات می‌سوزد!»

عروسک گفت: «اتو حواسش هست. مگر نه؟»

اتو خندید و گفت: «حواسم هست!»

وقتی اتو داشت روی لباس عروسک بالا و پایین می‌رفت، عروسک روی مبل نشست و در گوش مبل گفت: «نگران نباش. اتو که به برق وصل نیست. سردِ سرد است.»

مبل گفت: «راست می‌گویی، من اصلاً حواسم به برق نبود.»
مبل و عروسک یواشکی خندیدند. آن‌ها گذاشتند اتو هر چه‌قدر که دلش می‌خواهد روی لباس بالا و پایین برود.

شیرین مثل کتاب

بفرمایید کتاب تازه

نام کتاب: **گروفالو**

نویسنده: **جولیا دونالدسون**

مترجم: **آتوسا صالحی**

ناشر: **کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان**

چاپِ اوّل ــ ۱۳۸۷

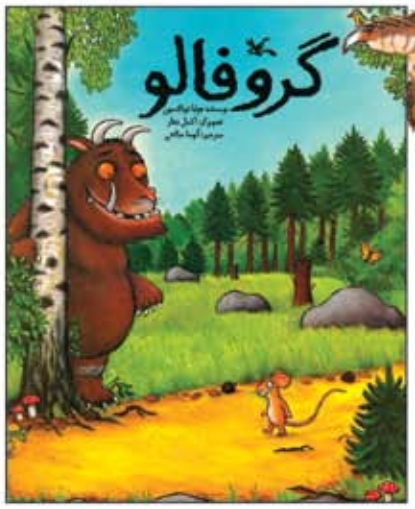

آیا تا به حال فکر کرده‌ای که ممکن است یک روز موجودی که در خیال خود ساخته‌ای روبه‌رویت سبز شود؟

مــوش کوچولو برای این‌که جغــد و مار و روباه او را نخورند، یک موجود خیالی به نام «گروفالو» در فکر خود ساخت. او به آن‌ها گفت که با «گروفالو» قرار دارد.

امّا بعد از فرارِ جغد و مار و روباه «گروفالو» واقعاً جلوی او سبز شد!...

بــرای تهیّــه‌ی این کتــاب می‌توانی بــا شــماره‌ی ۸۸۹۶۲۹۷۲-۰۲۱ و یا ۸۸۷۹۶۴۱۱۵-۰۲۱ تماس بگیری.

نام کتاب: **گنجشک اشی‌مشی**

نویسنده: **ناصر یوسفی**

تصویرگر: **میترا عبداللهی**

ناشر: **نشر پیدایش**

چاپِ اوّل ــ ۱۳۸۸

دخترک به کنار پنجره رفت. در حیاط گنجشکی خودش را کنار گودال می‌شست.

دخترک پرسید: «تو گنجشک اشی‌مشی هستی؟»

گنجشــک گفت: «نه من فقط یک گنجشک ساده‌ام. این گنجشک که می‌گویــی کیست؟ ...»

دختر گفت: «نمی‌دانم، من فقط قصّه‌اش را شنیده‌ام ...»

«**گنجشــک اشی‌مشی**»، داستانِ گنجشکی است که می‌خواهد داستان اشی‌مشی را بداند و برای دخترکِ کنار پنجره، آخرش را تعریف کند. همه به او سفارش می‌کنند که این داستان را فراموش کند امّا ننه گنجشکی که روی درخت سرو لانه داشت، چند شب پشت سرهم، قصّه را برای او تعریف می‌کند.

با شماره‌های ۶۶۴۰۱۵۱۵۴ و ۶۶۹۷۰۲۰۷ -۰۲۱ تماس بگیر، کتاب را تهیّه کن و از خواندن آن لذّت ببر.

کبوتر و عنکبوت

مهری ماهوتی
تصویرگر: حسن عامه‌کن

خانم کبوتر بالای تپّه ایستاد و به آن دورها نگاه کرد. عنکبوت پرسید: «نیامدند؟»

خانم کبوتر گفت: «تو آماده‌ای؟»

عنکبوت آب دهانش را قورت داد و جواب داد: «آماده‌ام.»

خانم کبوتر چند بار دور خودش چرخید. دلش درد می‌کرد. باید زودتر تخم می‌گذاشت. دوباره نگاه کرد. دو نفر زیر آفتاب داغ به طرف آن‌ها می‌آمدند.

عنکبوت قایم شد. کبوتر پشت تپّه پرید. دو مرد آمدند و با عجله به داخل غار رفتند.

کبوتر گفت: «بغ بغو ... زود باش شروع کن.»

عنکبوت فوری خودش را جلوی غار رساند و مشغول کار شد. خانم کبوتر هم کمی آن‌طرف‌تر، چوب‌های نازکی را که جمع کرده بود؛ روی هم چید. چیزی نگذشت که عنکبوت گفت: «کار من تمام شد.»

کبوتر گفت: «کار من هم تمام شد.» آن وقت توی لانه‌اش نشست و تخم کوچولو گذاشت.

عنکبوت گفت: «با این تار و این لانه و تخم‌ها هیچ‌کس فکر نمی‌کند پیغمبر خدا توی این غار پنهان شده.»

خانم کبوتر گفت: «آن‌ها نجات پیدا می‌کنند.» خندید و روی تخم‌ها خوابید.

پیامبراکرم(ص) پس از آزار زیاد دشمنان تصمیم گرفتند دیگر در مکّه زندگی نکنند و به مدینه هجرت کنند. امّا دشمنان می‌خواستند ایشان را بکشند. پس به دنبال پیامبر راه افتادند. پیامبر(ص) برای این که از دست آن‌ها در امان باشند، در غاری به نام «ثور» پنهان شدند. آن‌وقت به دستور خداوند کبوتر و عنکبوتی برای کمک به ایشان جلوی غار قرار گرفتند. دشمنان فکر کردند سال‌هاست کسی به آن غار وارد نشده است.

عبدالهادی عمرانی
تصویرگر: علیرضا اسدی

با پوست تخم‌مرغ تجربه کن

به مامان بگو پوست تخم‌مرغ را بعد از شکستن دور نریزد، تا بتوانی با چهار تکّه از آن‌ها آزمایش کنی.

حالا پوست‌ها را روی میز بچین.

یک سینی روی پوست‌ها بگذار. روی آن چیزهای سنگین بچین سعی کن پوست‌ها را بشکنی.

از کتاب، آجر، سنگ و یا چیزهای دیگر استفاده کن.

مثل این‌که پوست تخم‌مرغ خیلی محکم است. اگر خیلی محکم است، پس چه‌طوری جوجه‌های کوچولو آن را می‌شکنند و بیرون می‌آیند؟.....

.....

اگر خیلی محکم است، پس هوا چه‌طور از آن می‌گذرد و جوجه نفس می‌کشد؟.....

اگر محکم نیست، پس چرا وقتی مرغ روی آن می‌خوابد، نمی‌شکند؟.....

به نظر تو محکم بودن تخم‌مرغ، به جنس آن مربوط است؟ به اندازه‌ی آن؟ به شکل آن؟ یا به چیز دیگری که تو حدس می‌زنی؟.....

در آینه نگاه کن.

حالا بگو چرا سرِ ما این شکلی است؟.....

خواب در ابر

سیاوش شایان ○ عکّاس: روحا... دشت‌افکن

همه‌ی ما دوست داریم بر ابرها سوار شویم و از بالای شهرها و روستاها، جنگل‌ها و دریاها بگذریم و همه‌جا را به‌خوبی ببینیم.

من توانسته‌ام «روی ابر» بخوابم یا بهتر بگویم «در ابر» بخوابم! تعجّب می‌کنید؟

وقتی از شاهرود در استان سمنان به سمت شمال رفتم، وارد روستای«**ابر**» شدم. از اهالی روستا سراغ جنگلِ ابر را گرفتم. بعد از نیم ساعت حرکت، آن‌جا بودم؛ در میان ابرها! آن هم در تابستان گرم!

ابرها یکی بعد از دیگری از کنارم رد می‌شدند. زیراندازی پهن کردم و روی آن دراز کشیدم. ابرها از مقابل صورتم می‌گذشتند و مژه‌هایم خیس می‌شدند.

بعد از چند دقیقه خوابم برد. دلم نمی‌خواست خواب ببینم. چون جنگلِ ابر، مثل یک خواب شیرین بود، یک رؤیا.

نفهمیدم چه قدر خوابیدم. با صدایی بیدار شدم. صدای زنگوله! اوّل کمی تعجّب کردم. به ابرها زنگوله بسته بودند؟!

بعد سر و کلّه‌ی چند سگ گلّه پیدا شد. و پشت‌سر آن‌ها گلّه‌های گوسفند که از میان ابرها بیرون می‌آمدند! آن هم نه ده تا و نه صد تا، خیلی زیاد.

زیر پایم را نگاه کردم. پر از علف‌های خیس بود. علف‌هایی که برای چرای دام‌ها بسیار مناسب بودند. نمی‌دانم اگر یک بار دیگر بخواهم در ابر بخوابم، باز هم با صدای زنگوله بیدار می‌شوم یا صدایی دیگر بیدارم می‌کند.

خواسته‌ی کوچک خدا

«کِلِر ژوبرت» نویسنده‌ای فرانسوی است که سال‌هاست در ایران زندگی می‌کند او کتاب‌های زیادی برای کودکان ترجمه کرده یا نوشته است.
گفت‌و گوی زیر، شما را با ایشان آشنا می‌کند.

○ خانم ژوبرت، می‌شود خودتان را معرفی کنید ؟

۲۵ سال است که در ایران زندگی می‌کنم؛ ولی در شهر پاریس کشور فرانسه، به دنیا آمدم و بزرگ شدم؛ یعنی حدود چهار هزار کیلومتر آن طرف‌تر از تهران. حالا احساس می‌کنم که هم اهل این‌جا هستم، هم اهل آن‌جا.

○ چه‌طور فارسی را یادگرفتید؟ آن‌قدر خوب‌که به فارسی کتاب بنویسید.

بعد از این‌که در پاریس مسلمان شدم، با همسرم که ایرانی است آشنا شدم. مدّتی بعد به ایران آمدیم. من ایران را خیلی دوست دارم، به خاطر همین دوست داشتم زبان فارسی را یاد بگیرم. از دوستان و از کتاب‌ها و لغت‌نامه خیلی کمک

گرفتم؛ امّا هنوز گاهی موقع حرف زدن اشتباه می‌کنم و باید حواسم را خیلی جمع کنم که کلمه‌های شبیه هم را جابه‌جا نگویم، مثل مقاله و ملاقه ...

چند سال است که برای کودکان کار می‌کنید؟

نوشتن برای کودکان را از زمانی شروع کردم که فرزندانم کوچک بودند و برایشان قصّه می‌گفتم، یعنی حدود بیست سال پیش. کم‌کم تصمیم گرفتم که برای بچّه‌های دیگر هم قصّه‌هایم را بنویسم و خودم هم تصویرگری کنم.

چرا کار کودک را انتخاب کرده‌اید؟

کار کردن برای کودکان را خیلی دوست دارم. از طرفی تصویرگری و نوشتن این امکان را برایم فراهم کرده تا همزمان به دو چیز مورد علاقه‌ام یعنی داستان و نقّاشی هم بپردازم.

چه‌طور مسلمان شدید؟

هر چند در یک خانواده‌ی مسیحی بزرگ شده‌ام و به حضرت عیسی خیلی علاقه دارم، امّا به سنّ نوجوانی که رسیدم، یک بار از زبان یک مسلمان حرف‌هایی درباره‌ی خدا شنیدم، که به اسلام علاقه‌مند شدم. و به این نتیجه رسیدم که دین اسلام، دین کاملی است.

آیا حجاب برای شما سخت نبود و نیست؟

حجاب قسمتی از دین من است که قبول کرده‌ام. من حجاب را به خاطر عشق به خدا پذیرفتم. **در مقابل همه‌ی چیزهایی که خدا به من داده بود، این خواسته‌اش از من به نظرم کوچک بود، پس چه‌طور می‌توانستم آن را قبول نکنم؟**

امّا در عمل چرا، سخت بود؛ گاهی هم خیلی سخت. به خاطر این‌که در فرانسه، مردم یک جور دیگر به من نگاه می‌کردند و این نگاه را دوست نداشتم. امّا کم‌کم عادت کردم که به این نگاه‌ها توجّه نکنم و حتّی به لباس مسلمانی‌ام افتخار کنم.

برای بچّه‌هایی که تازه به سن تکلیف می‌رسند و امسال جشن تکلیف برگزار می‌کنند چه حرفی دارید؟

همه‌ی ما ته دلمان خدا را دوست داریم، اگر بتوانیم از این«**دوست داشتن**» مراقبت کنیم تا مثل یک درخت رشد کند، زندگی آسان‌تر و زیباتر می‌شود. مثلاً نماز یا حجاب خیلی کمک می‌کند تا این علاقه‌ی به خدا بیشتر شود، چون، شما فکر می‌کنید برای خدا که دوستش داری، کاری انجام می‌دهی.

درباره‌ی بچّه‌های ایرانی چه‌طور فکر می‌کنید؟

من همه‌ی کودکان را به خاطر ساده‌بودنشان، ذوق و شوقشان و نگاه کنجکاوشان به زندگی دوست دارم. کودکان ایران را هم همین‌طور و امیدوارم ایران را خیلی بهتر از حالا بسازند.

فیل و حلزون

گِرت دِکوکِر ترجمه‌ی کلر ژوبرت
تصویرگر: منصوره محمّدی

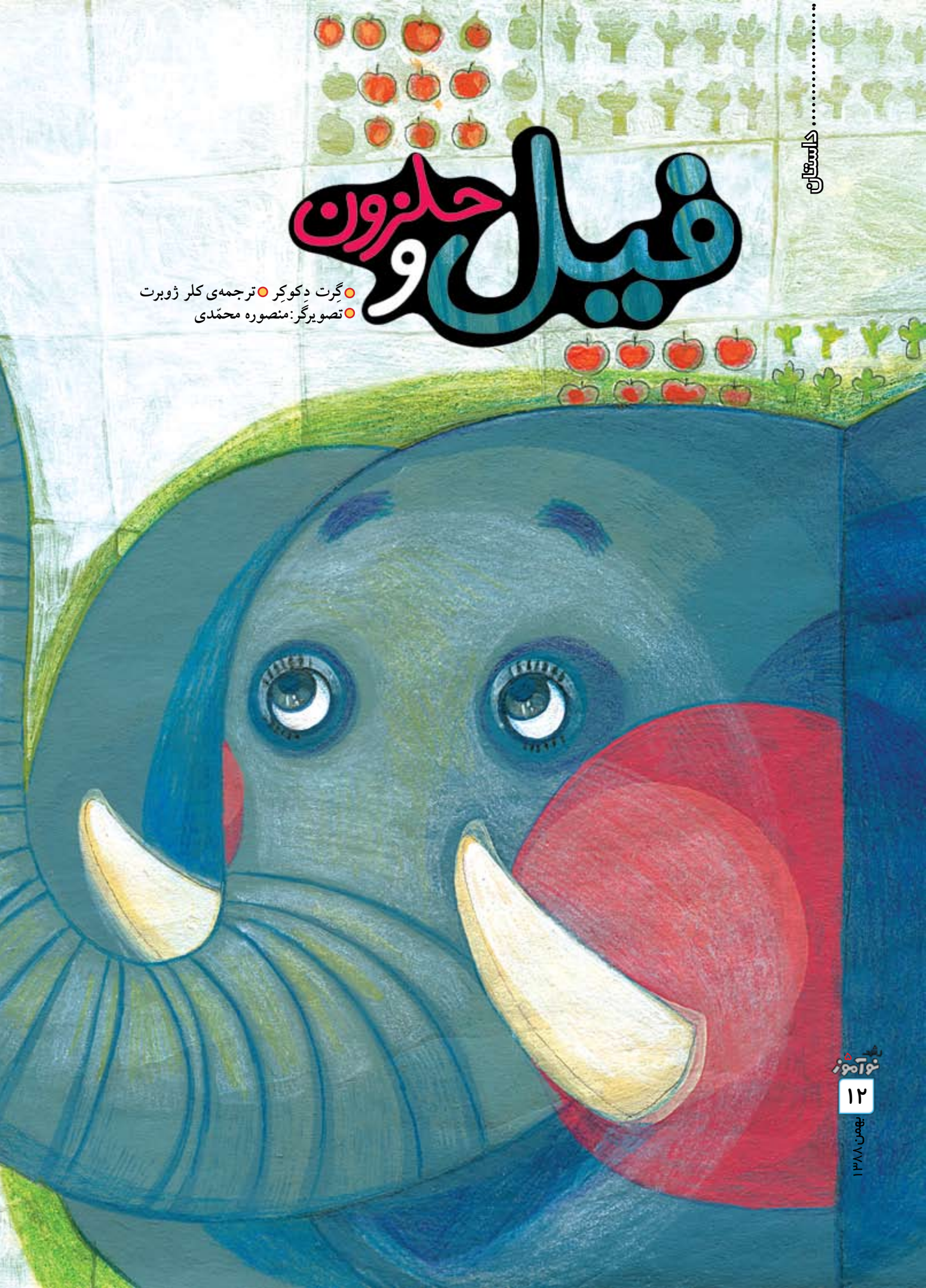

فیل گفت: «من دارم می‌میرم.»

هوا سرد بود، خیلی خیلی سرد. فیل انگار غمگین بود.

حلزون که به دیدنش آمده بود پرسید: «داری می‌میری؟ از کجا می‌دانی؟»

فیل گفت: «حس می‌کنم.» و سعی کرد غمگین‌تر به نظر بیاید.

حلزون پرسید: «از کجا حسش می‌کنی؟ از توی شست پایت؟»

فیل گفت: «نه. از ته وجودم.»

حلـزون گفت: «اوه!» و به فکر فرو رفت. ته وجودش؟ ته وجود فیل؟ حلزون احســاس کرد که چه‌قدر خودش کوچک است.

کمی بعد از فیل پرسید: «درد داری؟»

فیل گفت: «نه، ولی می‌ترسم. انگار که دارم به سفر می‌روم، یک سفر طولانی به آن طرف دنیا!»

حلزون گفت: «اوه!» و به فکر فرو رفت. آن طرف دنیا؟ احساس کرد که چه‌قدر خودش کوچک است. به چشم‌های غمگین فیل خیره شد و به مرگ و سفر فکر کرد.

فیل ناگهان پرسید: «بگو ببینم، برای چه به این‌جا آمدی؟»

حلزون گفت: «خب ... همین‌طوری.» خجالت کشـید و شاخک‌هایش را به هم مالید، انگار که بخواهد خودش را گرم کند.

فیل که کنجکاو شده بود اصرار کرد: «خواهش می‌کنم، به من بگو چه کار داشتی.»

حلزون مِن‌مِن کنان گفت: «اوم ... حالا که اصرار داری می‌گویم، آمده بودم تو را به جشن تولّدم دعوت کنم. امّا حالا که داری می‌میری، نمی‌توانی بیایـی، مگر نه؟»

فیل گفت: «اوه ...» و ناگهان احساس کرد که دیگر آن‌قدر غمگین نیست.

خرطومش را به حلزون نزدیک کرد، خیلی نزدیک، و آهسته گفت: «شاید ... شاید کمی صبر کنم، بعد بمیرم. بعد از جشن تولّد تو ...»

جالب و خواندنی

وال (نهنگ)، با این که بزرگ‌ترین حیوان روی زمین است، غذایش از کوچک‌ترین موجودات است. (راستش را بگو اصلاً شیر نمی‌خوری؟ پس چه طوری قد کشیدی؟)

کوسه‌ها چند ردیف دندان دارند. (مادر کوسه: «دندان‌هایت را مسواک کرده‌ای؟» بچّه کوسه: «تازه ردیف سوّم هستم!»)

کرم‌های ابریشم در طول دو ماه، چندین هزار برابرِ خود غذا می‌خورند. (مطمئنی چند تا معده‌ی اضافی نداری؟!)

بچّه کانگوروها وقتی به دنیا می‌آیند، به اندازه‌ی یک زنبور هستند. آن‌ها تا بزرگ نشوند، از کیسه‌ی مادر بیرون نمی‌آیند. (مادر کانگورو: پسرم، بزرگ شدی. دیگر بیا بیرون. خسته شدم!)

مورچه‌ها بلدند بشمارند. آن‌ها قدم‌هایشان را برای پیدا کردن مسیرها می‌شمارند. (مورچه‌ی اوّلی به دوّمی: فکر کنم خیلی از خانه دور شده‌ایم، سیصد و پنجاه و دو هزار و دوازده ...)

پروانه‌ها با پاهایشان مزه‌ی همه‌چیز را می‌چشند. (پروانه: بگذار پایم را دراز کنم ببینم این غذا چه مزه‌ای دارد!)

عقرب می‌تواند سه سال بدون غذا زندگی کند. (هیچ وقت برای ناهار به منزل عقرب نروید.)

شترمرغ، از سریع‌ترین حیوانات است. هر قدم آن ۵ متر است. (بالاخره تو شتری یا مرغی؟)

اتوبوس

الهام حسینی زاوه
تصویرگر: ماهنی تذهیبی

مثل یک کِرم بزرگ
می‌رسد از راه دور
می‌کند لِخ‌لِخ کنان
از خیابان‌ها عبور

لحظه‌ای می‌ایستد
قلب او وا می‌شود
فِسّ و فِس درهای آن
روی هم تا می‌شود

خسته امّا شاد شاد
می‌نشینم توی آن
او مرا با یک بلیت
می‌رساند خانه‌مان

چگونه چیزی را از زمین بلند کنیم

فرشته شهیدی(دکترا در فیزیولوژی ورزشی)
تصویرگر:حمیدرضا داودی

آیا می‌دانی بیشتر کمردردها به‌خاطر این است که زیاد و نادرست خم و راست می‌شویم.
باید در انجام کارهای روزانه خیلی دقّت کنیم.

وقتی می‌خواهیم چیزی را از روی زمین بلند کنیم، هرقدر هم سبک باشد، باید به‌جای خم‌کردن کمر، زانوهایمان را خم کنیم. بعد آن بار را به بدنمان نزدیک کنیم و آرام از روی زمین برداریم. با این کار فشار کم‌تری بر کمر وارد می‌شود. هیچ‌وقت نباید خیلی تُند و ناگهانی، اجسام را بلند کنیم.

○ هنگام بلند کردن باری که در کنار ماست نباید کمر را خم کنیم، بلکه باید با خم کردن زانوها، دستمان را به آن نزدیک کنیم.

○ وقتی جسمی را با یک دست بلند می‌کنیم و دست دیگرمان خالی است، فشار زیادی بر مهره‌های کمرمان وارد می‌شود.
بنابراین باید وزن بارهای هردو دست مساوی باشند.

نقّاشی با میوه‌ها

فاطمه رادپور
عکّاس: اعظم لاریجانی

قبل از این‌که شروع به‌کار کنی، از یک بزرگ‌ترکمک بگیر.

میوه‌ها اندازه‌های مختلفی دارند. به انگور، زردآلو، پرتقال، هندوانه، توت‌فرنگی، زرشک و خربزه توجّه کن. هم، اندازه‌های آن‌ها تفاوت دارند، هم رنگ آن‌ها خیلی با هم فرق می‌کند.

از میوه، به‌صورت‌های مختلف استفاده می‌شود.

بعضـــی از میوه‌ها را به راحتی می‌توان با چاقو برش داد؛ بعضی از آن‌ها هم، پوست سختی دارند، مثل نارگیل.

با توجّه به قســمت‌های مختلف یک میوه، می‌توانی شکل‌های مختلفی بسازی. اگر میوه‌هایــی مثل انار و پرتقال را به شکل‌های مختلف برش دهی، می‌توانی با آن‌ها نقش‌های بسیار زیبایــی بسازی.

برای انجام این کار، به چاقو، میوه و ظرف مناسب احتیاج داری.

سعی‌کن با سلیقه‌ی خود شــکل‌های زیبایی را به‌وجود آوری.

مثلاً اگر بخواهی شــکل یک حیوان را بسازی، باید بدن حیوان را با تکّه‌های مناسب میوه و قرار دادن آن‌ها در کنار هم، کامل کنی.

بگو چه رنگی است؟

نیلوفر عاکفیان

Paint

File Edit View Image Colors Help

دیگر حسابی با نقّاش‌باشی رایانه‌ای آشنا شده‌ای و می‌توانی به راحتی با آن نقّاشی بکشی. اگر بخواهی داخل شکلی را که کشیده‌ای رنگ کنی، می‌توانی یک باره تمام رنگ را روی جایی بریزی که قرار است رنگی شود.

۱ اوّل روی نوارِ رنگ‌های پایین صفحه برو و رنگی را که دوست داری انتخاب کن.

۲ حالا به نوار سمت چپ صفحه‌ی نمایشگر برو و سطل رنگ را انتخاب کن.

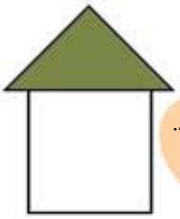

۳ بعد روی قسمتی برو که می‌خواهی رنگ شود. حالا با انتخاب تو، رنگ روی آن می‌ریزد و تمام آن رنگی می‌شود.

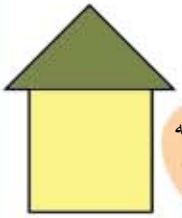

۴ برای تغییر رنگی که داخل سطل است، دوباره به نوار پایین صفحه برو و رنگ جدید را انتخاب کن.

۵ دوباره روی آن قسمتی از نقّاشی‌ات برو که می‌خواهی رنگ بشود و با انتخاب آن، رنگ جدید را روی صفحه‌ی نقّاشی بریز.

دوست داری یک راه دیگر برای رنگ کردن نقّاشی‌هایت یاد بگیری؟

روی نوار سمت چپ صفحه، یک **افشانه(اسپری)** آبی وجود دارد. با انتخاب آن می‌توانی روی جایی که می‌خواهی، رنگ بپاشی.

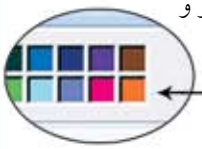

اوّل سراغ نوار رنگ پایین صفحه برو و رنگ مورد نظرت را انتخاب کن. حالا اسپری را انتخاب کن.

اگر می‌خواهی مقدار رنگی را که می‌پاشی تنظیم کنی، باید به انتهای نوار سمت چپ بروی. اگر ابر بزرگ را انتخاب کنی، اسپری رنگ بیشتری روی صفحه می‌پاشد و اگر ابر کوچک‌تر را انتخاب کنی، رنگ کم‌تری می‌ریزد.

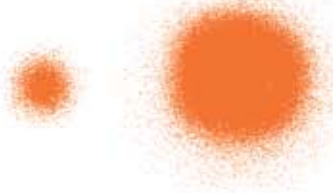

با این روش می‌توانی نقّاشی‌هایت را به صورت ابری رنگ آمیزی کنی.

جُغد بیدار

ندا عظیمی

وسایل لازم: مقوّای A۳ رنگی ۲ عدد (یک رنگ برای بدن، یک رنگ برای سر)، ۲ عدد سی‌دی خیزران، چند تکه مقوّای رنگی، چسب، قیچی

چه طور بسازیم؟

۱. مقوّای A۳ را که برای سر پرنده در نظر گرفته‌ایم، از وسط تا می‌کنیم؛ بعد روی آن، سرجغد را می‌کشیم و می‌بُریم.

۲. سر پرنده را روی مقوّای A۳ بدن می‌چسبانیم. سی‌دی‌ها را هم مانند شکل، روی سر می‌چسبانیم.

۳. از مقوّاهای رنگی، برای پرنده بال و پا و گوش می‌بریم و آن‌ها را هم مانند شکل می‌چسبانیم. حالا پرنده‌ی ما آماده است. می‌توانی برای زیباتر شدن آن، روی تزیین بال‌ها بیشتر وقت بگذاری.

چه استفاده‌هایی از پرنده بکنیم:

چسباندن نکات مهمّ درسی، قاب عکس، آلبوم عکس، روزنامه‌ی دیواری و...

خورشید هفتم

خوشه‌ی خرما

ناصر نادری
تصویرگر: علیرضا اسدی

روزی امام کاظم (درود خدا براو باد) در باغ، مشغول آبیاری درختان بود. یکی از خدمتکاران، خرماها را یکی‌یکی از خوشه‌های روی زمین، جدا می‌کرد و توی سبد می‌ریخت.

خدمتکار اطراف را نگاه کرد و چون کسی را در آن نزدیکی ندید، دسته‌ای از خوشه‌های خرما برداشت و پشت دیوار باغ پرت کرد.

خدمتکارِ دیگر که بالای درخت خرما می‌چید، او را دید و با خشم پایین آمد.

او به بیرون باغ رفت و خوشه‌ی خرما را برداشت و به باغ آورد. با ناراحتی گوش خدمتکار را گرفت.

خدمتکار، مرد را پیش امام(ع) برد.

مرد ماجرا را تعریف کرد. امام(ع) آهی کشید، ولی عصبانی نشد.

امام(ع) دست روی شانه‌ی خدمتکار گذاشت.

خدمتکار بسیار شرمنده شد.

کاغذ چگونه ساخته می‌شود؟

سیامک نیک‌طلب

آیا تا به حال فکر کرده‌ای دفتری که روی آن نقّاشی می‌کشی و درس‌هایت را می‌نویسی از چه چیزی ساخته شده است؟

ممکن است بگویی که از کاغذ ساخته شده، کاغذ هم از چوب درختان! امّا چه‌طور ممکن است که چوب به این محکمی، به ورقه‌ی نازکی تبدیل شود، آن هم به این سفیدی؟

بعد خمیر را از لایِ غلتک‌هایی عبور می‌دهند تا هم آبش گرفته شود و هم به خمیر بسیار نازکی تبدیل شود.

برای ساختن کاغذ، اوّل درختان خشک را می‌بُرند و تنه‌ی آن‌ها را ریز ریز می‌کنند. بعد، آن تکّه‌های کوچک را با موادِّ دیگر و آبِ خیلی داغ، مخلوط می‌کنند و به هم می‌زنند. با این کار خمیری شبیه خمیر نان، از آن به دست می‌آید. خمیر کاغذ را روی توری‌هایی فلزی می‌اندازند تا آب اضافی آن گرفته شود. بعد خمیر را از لایِ غلتک‌هایی عبور می‌دهند تا هم آبش گرفته شود و هم به خمیر بسیار نازکی تبدیل شود.

وقتی خمیر به شکل ورقه‌ی درازی درآمد، آن را با غلتک‌های بزرگ و داغ، خشک می‌کنند. بعد آن را به اندازه‌های مختلف می‌بُرند. آن‌وقت از کاغذ، دفتر و کتاب و روزنامه درست می‌کنند.

بنابراین برای ساخت کاغذ بیشتر، باید درخت بیشتری از بین برود. با از بین رفتن درختان هم جنگل‌ها از بین خواهند رفت.

پس یادمان باشد که کاغذ را بیشتر از نیازمان مصرف نکنیم.

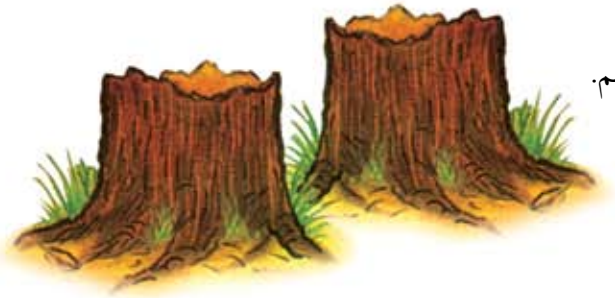

جادّه‌های من

عبدالهادی عمرانی ● تصویرگر: سام سلماسی

آیا تا به حال کنار جادّه‌ای ایستاده‌ای و به دو طرف خود نگاه کرده‌ای؟ چه دیده‌ای؟.....

حالا به این جادّه و خودت نگاه کن. به نظر می‌رسد که جادّه تمام نمی‌شود.

حالا فرض کن این جادّه‌ی احساس‌های تو باشد. آن‌وقت می‌بینی، هرچه از نقطه‌ای که ایستاده‌ای دورتر شوی، آن احساس بیشتر می‌شود. ببین.....

بسیار خوش‌حال.... | خوش‌حال | کمی خوش‌حال | کمی ناراحت | ناراحت | بسیار ناراحت....

حالا یک مداد بردار و آماده شو. شماره‌ی هر کدام از جمله‌های زیر را روی جادّه‌ی احساست یادداشت کن:

۱. یکی از بچّه‌ها با کفش گِلی، کفش نو و قشنگت را لگد کرد. (شماره‌ی این جمله (۱) است. پس شماره‌ی یک را در جای مناسب روی جادّه بنویس.)

۲. دایی شما بعد از چند ماه، به دیدنتان می‌آید.

۳. مربّیان می‌خواهند بچّه‌های کلاس شما را به شهر بازی ببرند.

۴. به علّت بارش برف، هیچ‌کس نباید در زنگ تفریح به حیاط برود.

۵. چون اتاقت نامرتّب بود، مادر خیلی دعوایت کرد.

۶. امروز دوچرخه‌ای را که دوست داشتی، برایت خریدند.
۷. معلّم دیکته گفت. در دیکته‌ی امروز، هیچ اشتباهی نداشتی.
۸. مادربزرگِ دوست‌داشتنی‌ات، خیلی مریض است و در بیمارستان بستری شده.
۹. بهترین دوستت با تو قهر کرده.
۱۰. هنگام بازی زمین خوردی. با شلوار پاره و زانوی زخمی باید به خانه بروی.

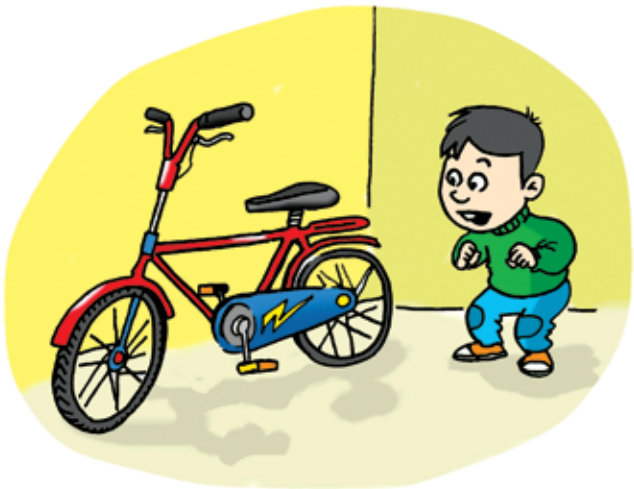

خوب، حالا به جادّه‌ات نگاه کن.

* آیا همه‌ی شماره‌ها را یک جا گذاشته‌ای؟.....
* آیا همه رویِ بسیار خوش‌حال یا خیلی ناراحت قرار گرفته اند؟.....
* آیا انتخاب محلِّ مناسب روی جادّه‌ی احساست، کار مشکلی بود؟..... اگر مشکل بود، فکر می‌کنی چرا؟.....
* به‌نظر تو اگر همین ۱۰ جمله را برای دیگران بخوانی، احساس آن‌ها درست مثل تو است؟..... می‌خواهی امتحان کنی؟..... از بچّه‌های هم‌کلاست یا افراد خانواده‌ات، بزرگ‌ترها و کوچک‌ترها و از خیلی‌ها می‌توانی سؤال کنی.
* امروز چه‌طور بوده؟..... خیلی خوش‌حال یا خیلی ناراحت یا کمی؟.....
* تا حالا با کسی که احساس او با تو فرق داشته، مخالفت کرده‌ای؟.....
* چه‌چیزی در بازی جادّه‌های من برایت جالب بود؟ .....

شروع کن جادّه‌ی احساس‌های دیگرت را هم بکش و درباره‌ی حوادث امروز و جای آن‌ها روی جادّه‌هایت، تصمیم‌بگیر.

لطیفه

شهرام شفیعی
تصویرگر: طاهر شعبانی

سلامتی

مربّی بهداشت به دانش‌آموز: «فکر کن الآن به مغازه رفته‌ای. می‌خواهی برای خودت خوراکی بخری ... فکر می‌کنی چه چیزی بیش‌تر از یک بسته چیپس برای سلامتی بد است؟»

دانش‌آموز: «دو بسته چیپس!»

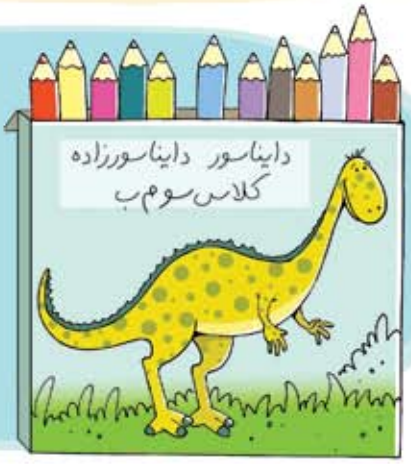

دایناسورها

ـ اگر گفتی دانشمندان اسم دایناسورها را از کجا می‌دانند؟

ـ معلوم است!... دایناسورها اسمشان را روی جعبه‌ی مداد رنگی‌شان می‌نوشتند.

جشن تولّد

خانم معلّم، کیانا را پای تخته آورد تا یک مسئله‌ی ریاضی حل کند.

ـ خب کیانا ... روی یک کیکِ تولّد، بیست تا شمع داریم. سی و دو تا شمع دیگر هم می‌گذاریم. حالا چند تا شمع داریم؟

ـ اجازه خانم ... این‌که می‌گویید، جشن تولّد مادربزرگمان است ... از خودش بپرسید.

مادر

پدر گفت: «پسرم، برو دفترچه و کتابت را بیاور تا دیکته‌ات را بگویم.»

پسر گفت: «نمی‌توانم. من عادت دارم فقط مامان به من دیکته بگوید.»

ـ فکر کن من امروز مادرت هستم.

ـ نه، شما مامان نیستید... چون فقط مامان می‌داند که شکلات‌ها کجاست!

گریه

فوتبالیستی موقع بازی زمین خورد و پایش شکست. او را به بیمارستان بردند. دکتر کفش او را در آورد و زد زیر گریه.

ـ آقای دکتر، چرا گریه می‌کنید؟... یعنی پای من خوب نمی‌شود؟

ـ نه جانم... به‌خاطر بوی جورابت گریه‌ام گرفته!

هر وقت خواستی پیام بگذار

می‌دانی که ما همیشه آماده‌ی شنیدن حرف‌های قشنگ و پیشنهادهای خوب تو هستیم. برای همین می‌توانی هر وقت که خواستی، با شماره‌های **۸۸۳۰۱۴۸۲ - ۰۲۱** و **۸۸۸۳۹۲۳۲ - ۰۲۱** تماس بگیری. وقتی که این شماره‌ها را بگیری، به تو می‌گویند که باید شماره‌ی دفتر مجلّه را هم بگیری. می‌دانی که شماره‌ی مخصوص مجلّه‌ی ما **۱۰۴** است. بعد از این‌که شماره‌ی مخصوص را گرفتی، پیشنهادت را بگو. یادت نرود که نام، نام خانوادگی، شهر و شماره‌ی تلفن خود را هم بگویی. اگر با مدیرمسئول مجلّه کار داشتی، شماره‌ی **۱۰۲** را بگیر و برای صحبت با بخش اشتراک هم شماره‌ی **۱۱۴** را بگیر. منتظر تماس تو هستیم.

بچّه‌های عزیز: منتظر باشید تا در شماره‌ی بعد اسامی برندگان مسابقه‌ی شماره‌ی یک نوآموز را ببینید.

در آن مسابقه که قرار بود «پیام» پیشنهاد بهتری بدهد تا اشتباه مصرف نکنند.

پس منتظر شماره‌ی بعدی ما باشید.

* جدول تلفنی

به شماره‌های روی گوشی تلفن نگاه کن. هر شماره نشان دهنده‌ی تعدادی از حروف الفباست. حالا حدس بزن هر کدام از شماره‌های ۱ تا ۹، در جدول‌های زیر، چه حرفی را نشان می‌دهد. با پیدا کردن آن حرف‌ها نام پنج حیوان مشخّص می شود.(به نمونه توجّه کن)

بنفشه رحمانی

نمونه:

۴	۹	۵
ر	ی	ش

۸	۴	۷	۴	۷

۸	۹	۷

۷	۴	۷

۹	۹	۱	۸

۲	۵	۲	۷	۱	۸

نامه‌های رسیده

آذرشهر: حجّت کریم‌پور دهخوارقانی / **آران بیدگل:** منصوره مسجدی آرانی / **اردبیل:** نیلوفر شکری / **اراک:** سجّاد کاظمی، محمّدرضا خیرآبادی / **اصفهان:** فاطمه بهمن‌زاده، ایمان رضوانی، مینا حسین‌خانی، زهرا باقری، هومن حدّادی، زهرا مهرابی حبیب‌الله / **بوشهر:** انسیه احمدی/ **بهشهر:** پریسا پناهی گرجی / **بابل:** محمّد معصوم نیاسماکوش / **بانه:** رؤیا صالح‌پور، نگار بهرامی‌نژاد، بفرین صدفی‌زاده، نازنین امین‌پور، مائده محمّدی، بریوان بهرامی، آیدا جعفری، سیما امین‌زاده، روئین محمودی، دنیا توتونچی، سنبل حسین‌زاده، نازنین کریمی، نگار اسماعیل‌زاده، ویدا علیزاده، شیوا شبانزاده، پردیس حمزه‌پور، باران سرشیوی، دریا یونسی، تارین خداجو، غزال سرشیوی، سنا صالح‌پور / **تهران:** محمّدصادق خانی، مهریار اقدامی، ستایش عین‌علی، ریحانه خطیب، علی افتخاریان، علی چوپانی، علی زارعی، پانیذ میرصادقی، حسام نویدی / **تبریز:** لیلا مصطفوی کلجاهی، ساجده شریفی / **بندرترکمن:** مرجان روحی / **خوانسار:** فائزه زینلی / **خمینی‌شهر:** زهرا رضایی، راضیه‌سادات‌حسینی، مریم عظیمی محمّد، سارا باقری، زینب فتحیان، مائده فتحیان، مرضیه فتحیان، زهرا جعفری، زهرا عظیمی، زهرا کدخدایی، نگار شفیعی، مریم فتحیان، الهام عزیزی، سمانه عزیزی، فاطمه و زهرا فتیان، عاطفه عظیمی، طیّبه اکبری، زهرا فتحیان، لیلا عزیزی، محدّثه هادی، زهرا رستمی، رضا رحیم‌زاده، زهرا قربانی، زهرا باقری، نرگس محمّدی، میترا عزیزی، راضیه عظیمی، محمّد رحیم‌زاده.

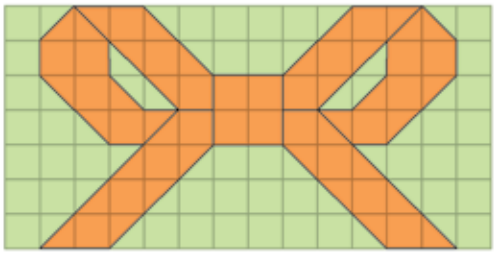

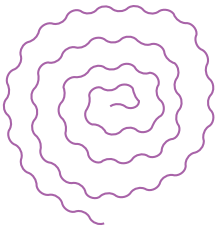

❊ با توجّه به شکل، خانه‌ها را بشمار و شکل را در جدول پایین بکش.

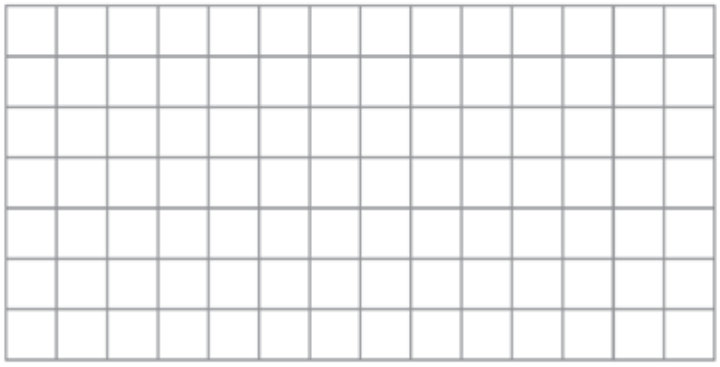

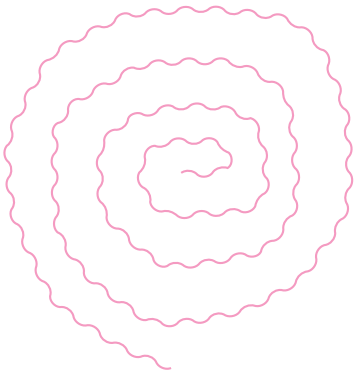

❊ با این حروف، دو کلمه بساز وروی صدف حلزون بنویس.

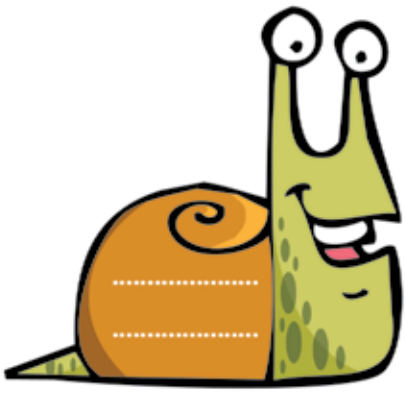

ل م ک ا

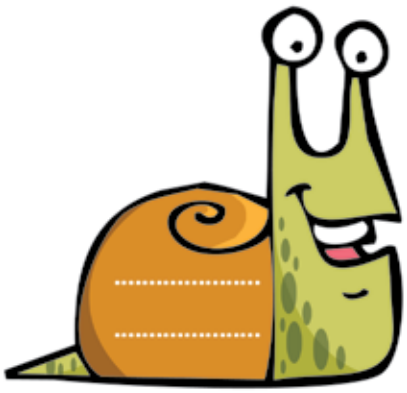

ر س د

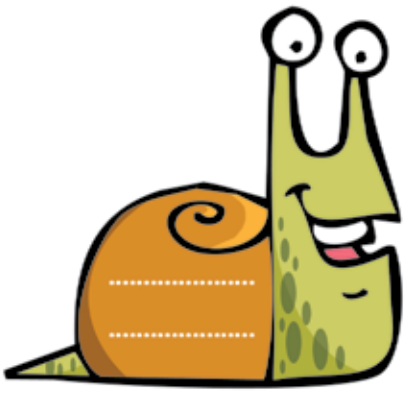

ل ه ک ا

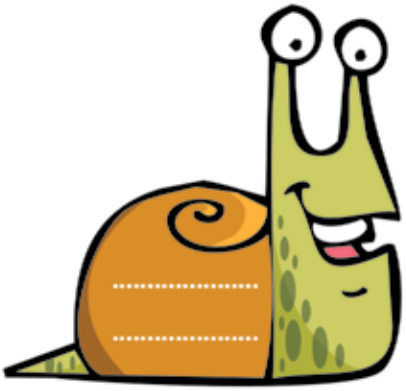

د ا ب

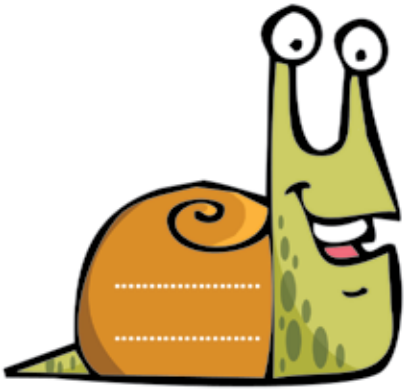

گ ا ه ن

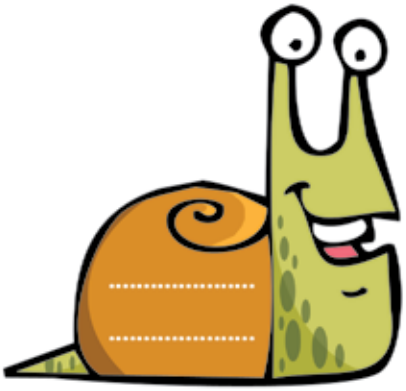

و ا د ر

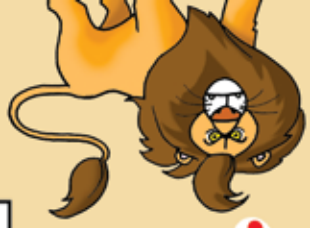

باغِ اهلی

فریبا کوهستانی
تصویرگر: سام سلماسی

۱. یک باغ‌وحش می‌کشم که یک عالمه حیوان دارد.
می‌خواهم برای آن‌ها قفس هم بکشم.
دوستم می‌گوید: «باید در باغ‌وحش، حیوان وحشی بکشی!»

۲. من نمی‌دانم حیوان وحشی چه‌جوری است.
می‌گوید: «حیوان وحشی، حیوانی است که دست آدم را گاز می‌گیرد.»
یک شیر می‌کشم ولی برایش دهان نمی‌گذارم.
دوستم می‌گوید: «بهتر است که حیوان اهلی بکشم.»

۳. حالا باغ اهلی می‌کشم. چندتا ماهی با یک گاو و یک پرنده!
توی قفسِ ماهی‌ها آب می‌کشم. آب‌ها از قفس بیرون می‌ریزد و دفترم را خیس می‌کند.

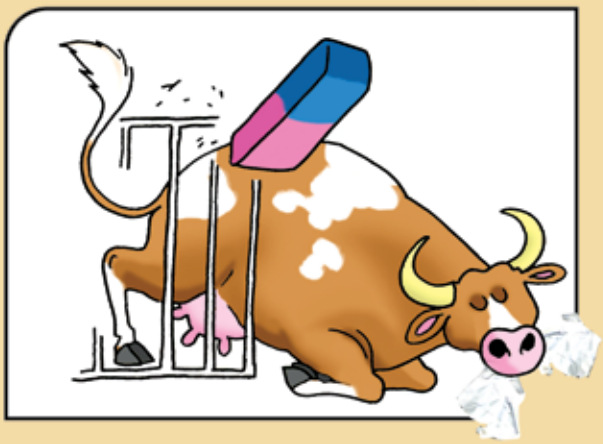

۴. گاوم را بزرگ کشیده‌ام. توی قفس جا نمی‌شود. او دارد گوشه‌ی دفترم را گاز می‌زند و می‌خورد. قفسش را پاک می‌کنم و برایش علف می‌کشم.

۵. می‌خواهم برای پرنده‌ام قفس بکشم، ولی او به دستم نوک می‌زند.
دوستم می‌گوید: «آن‌ها هنوز اهلی نشده‌اند. اوّل باید آن‌ها را اهلی کنی، بعد برایشان قفس بکشی.»

می‌پرسم: «اهلی کردن، چه جوری است؟»
می‌گوید: «اهلی کردن یعنی این‌که با آن‌ها دوست شوی.»
می‌گویم: «مگر آدم عاقل دوستش را توی قفس می‌گذارد؟!»
می‌گوید: «باغِ وحشی یا اهلی بدون قفس نمی‌شود.»
اصلاً دلم نمی‌خواهد باغِ وحشی یا اهلی بکشم. فهمیدم چه کار کنم:

۶. یک جنگل می‌کشم. در آن هرچه بخواهید پیدا می‌شود!

توضیح: دوست خوب من! نقّاشی‌های قشنگ تو، تصاویر این داستان را کامل می‌کند.
نقّاشی‌هایت را برای ما بفرست تا به بهترین‌ها جایزه بدهیم.